

ماهیت و دامنه علم سیاست گمراهیها و سرگردانیهای علم سیاست

با وجود آنکه فاصله‌ای بزرگ امرسن Emerson و برنارد شا Shaw را از یسکدیگر جداسی کند، نظریاتشان در این نقطه به هم می‌رسد که این هر دو برای علم سیاست اهمیتی بسزا قایلند. بنابه عقیده فیلسوف آمریکایی، علم سیاست «بزرگترین دانشی است که در خدمت بشریت قرار دارد،» و نمایشنامه نویس ایرلندی به آن به دیده تنها دانشی می‌نگرد که می‌تواند نجات دهنده تمدن بشر باشد. نویسنده بریتانیایی، ف. س. آلیور F. S. Oliver نیز سیاست را به عنوان «اصیلترین راهی که یک مرد می‌تواند برگزیند،» می‌ستاید. و بالاخره هوگو گروسیوس Hugo Grotius، بنیادگذار حقوق ملل، از دولت، که مهمترین سازمان سیاسی است، به عنوان «کاملترین سازمان انسانهای آزاد» یاد می‌کند که «گردهم آمده‌اند تا از حقوق و مزایای مشترک برخوردار شوند.» از سوی دیگر، اسقف دوران پیشین مسیحیت، دوناتوس کبیر، دولت را جز پیکره‌ای اهریمنی نمی‌داند، و سیمون بولیوار، ناجی آمریکای جنوبی، اعلام می‌دارد که ما باید «با پریشانی خاطر شاهد این باشیم که سراسر جهان قربانی حکومت‌های ناسازوشت بوده و هست.» در حالی که به عقیده استین اومالی Austin O'mally، با کنترشناس آمریکایی، تنها فرق یک سیاستمدار و یک سیاستگر^۱ این است که «سیاستمدار پشم گوسفندان را می‌تراشد، اما سیاستگر پوست آنها را می‌کند.» باکل Buckle، مورخ انگلیسی، شکایت دارد که «سیاست بسی بیش از آنکه دانش مستقلی باشد، عقب مانده ترین هنر هاست.» و سرانجام اینکه فیگیس، یکی از نمایندگان انگلیسی علم سیاست، به ما اندرز می‌دهد که هنگام مطالعه تئوریهای سیاسی این اعتقاد را دلیل راه قرار دهیم که: «در آن چیز راستین ونوی نیست و براستی اصل مسئله هیچ است.»

آیا اصولاً می‌توان این همه گفتارهای متناقض را با یکدیگر آشتی داد؟ در هر حال

۱. مترجم سیاستمدار را معادل statesman و سیاستگر را معادل politician برگزیده است.

یک مسئله روشن است و آن اینکه علم سیاست متفکران سرشناس را به خود مشغول کرده و در اذهانشان آشوبی پدید آورده است. مخالفان آن و مدافعانش در این قول متفقند که علم سیاست با پدیده‌هایی با میدان برد وسیع سروکار دارد و این شاخه از دانش دارای اهمیت حیاتی است. اما سخت مایه شگفتی است که این رشته بسیار هم آموزش هنوز نه به دقت کاوش شده و نه به دقت تعریف. یکی از رؤسای دانشگاه‌ها وارد به لحنی سخت تمسخرآمیز درباره سیاست چنین گفته است: « این رشته هنوز از یکی از برجسته‌ترین نشانه‌های علوم امروزی بری است و آن داشتن زبانی است که برای مردمان با فرهنگ غیر قابل فهم باشد. » و از این بدتر: « علم به اصطلاح سیاست هنوز دارای نامی نیست که مورد قبول همگان باشد. »^۱

در حقیقت نیز کتاب بزرگی لازم است تا هرج و مرجی را که علفهای هرزه مفاهیم، معانی و تعبیر گوناگون در این رشته از دانش پدید آورده به قاعده و نظمی درآورد. بنابراین، ناگزیریم برخی از مفاهیم اساسی را، پیش از آنکه معنی آنها را کاملاً روشن کنیم، در اینجا بیاوریم. بدیهی است نویسنده فرض را بر این نهاده است که خواننده از معنای این مفاهیم تصویری در ذهن خویش دارد.

علوم اجتماعی - فرهنگی

نام « علم سیاست » خود نشانه‌ای از آن است که امروزه علم از چه حیثیت و اعتباری برخوردار است، چرا که علم در نبرد پایان ناپذیر انسان با طبیعت به صورت سلاحی توانا درآمده است. پس از آنکه ارشمیدس - خلاقترین متفکر دانش یونانی - قانون اهرم ریاضت، بانگ برآورد که: « نقطه اتکایی محکم برای ایستادن به من بدهید تا کره زمین را نیز از جا بلند کنم. » از آن پس علمای طبیعی خود به صورت اهرمی درآمدند که به یاری آنان انسان توانسته است نه تنها چهره جهان را تغییر دهد، بلکه قدرت نابودی یکسره آن را نیز یافته است. از این رو، بدیهی می‌نماید که رشته‌های نوین فعالیت ذهنی بشر بر آن باشند که تاج افتخار عنوان « علم » را زیور تارک خود سازند.

در علوم طبیعی انسان به عنوان مکانیسم فیزیکی یا اورگانیسم بیولوژیک تظاهر می‌کند ولی رشته‌های اجتماعی - فرهنگی بر نمودهایی تکیه می‌زنند که ویژه انسان و آفریده اوست. علوم فرهنگی خالص، یعنی علوم به اصطلاح عقلی، که فرآورده‌های گوناگونی چون منطق و

۱. در آمریکا اگر چه اغلب اصطلاح political science به کار می‌رود، اما اصطلاحات government, politics و حتی civics نیز رایج است. در آلمان نیز اگر چه اصطلاح علم سیاست politische Wissenschaft رواج دارد، اما تازگی اصطلاح politologie نیز کم و بیش رایج شده است.

ریاضیات ، هنرودین ، زبان و ادبیات ، اخلاق و توحیدی حقوق رانفسیرمی کنند ، انسان را به عنوان موجود نسبتاً انتزاعی و معنوی مطالعه می کنند که آفریننده عرفها ، سمبلها ، وارزشها است . سیستمهای تئولوژیک یا نظامهای عرفی حقوق و اخلاق اگرچه در طی جریان تاریخ و از میان جوامع بشری پدید می آیند ، اما دیربازود از ضمیر خود آگاه کسانی که آنها را آفریده اند جدا می شوند و موجودیتی مستقل می یابند که جاویدان می نماید . از اینرو ، هگل از « روح عینی و مطلق » سخن می گفت و در آن یک نوع « آگاهی برتر » (Uberbewusstsein) می دید . اما ، در هر حال ، همه این رشته ها روی هم بخشی از « سنت فرهنگی » را تشکیل می دهند .

علوم اجتماعی

فرهنگ هیچگاه نمی تواند دستاورد یک فرد تنها وبدون پیوند باشد ، بلکه آفریده انسانی است که به عنوان عضو یک گروه در تکاپوست . حتی انسان به عنوان فرد نیز بخشی از جامعه است و فردیت او از طریق جامعه و برای جامعه تحقق می یابد . وی نه تنها به علت اداسه نسل بلکه به خاطر حراست وجود خویش نیز از رابطه بادیگر انسانها ناگزیر است . دوهزار و چهارصد سال پیش از این ارسطو این معرفت را به این زبان ساده بیان کرد : انسانی که قادر نیست خویش را در جامعه محاط کند یابه آنچنان کمالی دست یافته است که از جامعه بی نیاز گشته ، به حیوان یابه خدایماند .^۱

جامعه قدیمترین نیازمندیهای انسان را از راه دادن خوراک و مسکن به او ، حفاظت از او و غمخواری برای او برمی آورد (و نیز جامعه است که برخی از بدویترین و سرکشتترین غرایز او را پس می راند یا محدود می کند .) رابینسون کروزوئه Rabinson Crusoe از این رو قادر بود که برای خویش یک زندگی انسانی فراهم سازد که جامعه نخست او را به دانش و ابزار کاری مجهز ساخته بود . اما اگر او از همان ایام کودکی از جامعه دور می شد و در حمایت گرگها پرورش می یافت ، با وجود ظاهر انسانی ، نیازمندیها ، توانها و خوی و رفتار گرگها را کسب می کرد . حتی یک فرد خارق العاده — یک نابغه یا یک رانده از اجتماع — محصول محیط اجتماعی خویش است . اینکه انسان زمین را شخم می زند ، ازدواج می کند ، و کودک می پرورد ، تصویری می کشد یا خدایی را می ستاید ، دهی یا شهری را بنیاد می نهد ، یا علیه اقتدار و سنت به پیکار برمی خیزد ، درهمه حال به عنوان عضویک گروه انسانی یا یک پیکره اجتماعی عمل می کند . « بیهوده است اگر پرسیم که چه می شود که فرد خود را اجتماعی می کند . وجود

۱ . ارسطو ، سیاست ، کتاب اول ، فصل دوم ، بخش نهم .

افراد گروهی است و گروهی اثر می‌گذارند. «^۱ اما بشر، در عین حال، مدام ضرورت قد برافراشتن در برابر گروه را به خاطر حفظ فردیت خویش یا به خاطر ارزشها و آرمانهای والا احساس می‌کند.

بدین ترتیب، پدیده‌هایی که به فعالیت گروه مربوطند پدیده‌های اجتماعی نامگذاری می‌شوند، و علوم که با این پدیده‌ها سروکار دارند علوم اجتماعی. بنابراین، «علوم اجتماعی راسی‌توان علمی دانست که شیوه رفتار فرد را به عنوان عضو گروه بررسی می‌کنند.»^۲ در حین ارتباط اجتماعی ساختهای گوناگونی از شیوه رفتار پدید می‌آید که در چارچوب آن آدسی نیازمندیهای اجتماعی خویش را برمی‌آورد. از این رو، دانشهای گوناگونی به وجود آمده‌اند که می‌خواهند منشاء، ماهیت، و وظایف این شالوده‌ها را روشن سازند. علم اقتصاد و سیاست، روانشناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و تاحدی نیز تاریخ، همه اینها شیوه‌ها و منشهای چند جانبه بشر را بررسی می‌کنند.

جامعه‌شناسی، علم عمومی اجتماع

واینکه به بررسی رابطه علوم اجتماعی با یکدیگر، بویژه رابطه جامعه‌شناسی با اقتصاد و علم سیاست می‌پردازیم. جامعه‌شناسی اغلب به عنوان علم اجتماع یا آنچه که اجتماعی است تعریف می‌شود. در فرهنگ لغات اجتماعی، جامعه‌شناسی به عنوان: «علم اشکال گوناگون همزیستی انسانها» یا «مطالعه انسان و محیط انسانی او در چارچوب مناسبات متقابل»^۳ تعریف شده است. اما میدان این تعریف وسیعتر از آن است که جامعه‌شناسی بتواند همه آن را دربرگیرد، چراکه جامعه‌شناسی به قلمروهایی از حقیقت اجتماعی گام نمی‌گذارد که بر حسب سنت به علوم دیگر تعلق دارند. مثلا، مدتها پیش از آنکه اگوست کنت نام «سوسیولوژی» را وضع کند و مقام علمی آن را تثبیت کند، علم اقتصاد و علم سیاست به بررسی مسائلی پرداخته بودند که از کسب ثروت و تلاش برای بدست آوردن قدرت سیاسی ناشی می‌شوند.

دست کم در آمریکا جامعه‌شناسی تا کنون از تجاوز به سرزهایی که به علم اقتصاد و علم سیاست تعلق دارند، پرهیز کرده است و در عوض به قلمروهایی پرداخته است که تا آن وقت مورد کاوش قرار نگرفته بودند، مانند جنایت و قحشاء، نژاد و جمعیت، یا مناسبات و تأسیسات و نهادهای انسانی مانند گروه، ازدواج، و خانواده.

۱. John Dewey, *The Public and its Problems*, New York, 1927.

۲. Seligman, «What are the Social Sciences,» in the *Encyclopaedia of the Social Sciences*, 1930, Vol. I.

۳. F. Büllow, *Croterbuch der Soziologie*.

گذشته از این ، جامعه شناسی برآن است که : « اصول کلی حاکم بر تمام پدیده های اجتماعی »^۱ را نیز بکاود تا « مبانی هر نوع همزیستی »^۲ را روشن سازد . چنانکه می بینیم ، در اینجائیکه سخن بر « اصول کلی » و « مبانی » است نه برنمودها و مسائل آن بخش از جامعه که خودموضوع علوم اجتماعی دیگرند . طبق یک تعریف « پارادوکس » ، جامعه شناسی به کاوش در همه نمودهای غیراختصاصی رفتار اجتماعی اختصاص دارد . از این رو ، به پژوهش درباره مناسبات ، جریانات ، و پیکره های اجتماعی مانند انطباق و اقتدار ، رقابت و همکاری ، همبستگی و بیگانگی ، خانواده ، طبقه و ملت می پردازد . مسائل نظام اجتماعی و شالوده ای ، هماهنگی و تفکیک ممیزی در زمره مسائل اصلی جامعه شناسی هستند . مثلا ، اگر یک جامعه شناس بخواهد مسئله مهمی مانند قدرت اجتماعی را بررسی کند ، دامنه پژوهش خویش را به بررسی اشکال گوناگون قدرت ، فی المثل قدرت اقتصادی ، سیاسی یا قدرت پدیری محدود نمی سازد ، بلکه بیشتر برآن است که طبیعت ، خصیلت و اثرات قدرت اجتماعی را به عنوان یک پدیده اصلی و همه جانبه مورد مطالعه قرار دهد . او از خود می پرسد که آیا قدرت اجتماعی ، رهبری فونکسیون ، یا کنترل اجتماعی پدیده هایی همانندند ؟ قدرت چه وقت فونکسیون هماهنگ کننده دارد ؟ آیا قدرت با تمام جوامع انسانی بطور ناگسستنی پیوند خورده است یا اینکه پدیده ای است که در مرحله خاصی از تکامل تاریخی جامعه متظاهر می شود ؟

سرانجام ، جامعه شناسی پدیده های گوناگون اجتماعی و فرهنگی را بر اساس تأثیر متقابل آنها بر یکدیگر از جنبه سیستماتیک و تاریخی مورد پژوهش قرار می دهد . مثلا ، اثر صنعتی شدن را بر هنر شعر و اثر دنیایی شدن مذهب را بر خانواده بررسی می کند . کتاب ماکس وبر به نام اخلاق پروتستان و روح کاپیتالیسم و اثر پروفیسور تونی Tawney به نام دین و برآمدن کاپیتالیسم را می توان به عنوان کوششهایی نمایان در این زمینه یاد کرد که در آلمان آن را « جامعه شناسی فرهنگی » می نامند . چون جامعه شناسی با تأثیر متقابل جامعه ، فرهنگ ، و تاریخ سروکار دارد ، ناگزیر در صدد به وجود آوردن همبستگی میان دانشهای اجتماعی و عقلی نیز هست و از این طریق یک دید سراسری از جهان اجتماعی فرهنگی در جریان حرکت تاریخی آن به دست می دهد .

علم اقتصاد ، علم اختصاصی « رفاه »

آنچه که امروز علم اقتصاد می نامیم ، در هر حال ، سابقه اش به آثار سیاستمداران و بازرگانان « مرکانتیلیست » قرن شانزدهم می رسد . نشئت های نخستین آن روزی علم ویژه اقتصاد ، زایش و نمود نظام مدرن اقتصادی ما را در خویش منعکس می سازد . تکامل یک کاپیتالیسم

۱. Judah Rumney, *The Science of the Society*, London, 1938.

۲. Seligman ، همان کتاب ، ص ۵ .

پویا (دینامیک) دستاویزی به تئوریدانان داد که نظام اقتصادی را شکل ویژه‌ای از روابط انسانی مشاهده کنند که هدفش انباشتن و کسب ثروت بود. ناگفته نماند که «سیاستمدار اقتصادی» در قرن هفدهم و هجدهم به این واقعیت آگاه بود که جهان اقتصاد خود جزئی از کل نظام اجتماعی است و نهاد‌های سیاسی جامعه گره خورده است.

در جامعه‌های به اصطلاح «ابتدایی» قبیله‌ای اقتصاد با سیاست، مذهب، هنر و غیره آمیخته بود. در دولت‌شهرهای یونان نیز، با وجود گوناگونی درخشان فرهنگش، قلمرو اقتصاد هنوز به صورت بخش مشخص و جداگانه‌ای از زندگی اجتماعی و فرهنگی در نیامده بود. حتی در دوران قرون وسطی، مثلاً، یک صومعه در عین حال یک مجمع دینی و آموزشی، سیاسی و اقتصادی بود که هم مزرعه داشت و هم کارگاه، هم دژ بود و هم کاخ دادگستری، هم آموزشگاه بود و هم عبادتگاه.

از قرن پانزدهم به بعد این یگانگی عبادت و جنگ و کار، که ویژه قرون وسطی بود، بر اثر انقلاب بازرگانی رفته رفته از میان رفت و این انقلاب بازرگانی خود طلایه انقلاب صنعتی قرن هجدهم و نوزدهم بود. نشانه ویژه آن دوران تاریخی این بود که قلمرو اقتصاد و سیاست به راه‌های تکامل جدا از یکدیگر افتادند تا آنکه سرانجام، در قرن پیش، نظام اقتصادی یک کاپیتالیسم رسیده و پخته - دست کم به دیده برخی از مشاهده‌گران آن زمان - استقلال کامل خویش را از یک سو، از نظام سیاسی، و از سوی دیگر، از داریست اجتماعی به طور کلی به دست آورد.

شاخص اقتصاددانان «لسه‌فر» (laissez-faire) نسل پیش و بیشتر این بود که او نظام اقتصادی خود را به چشم جهانی مستقل نگاه می‌کرد. به ویژه اقتصاد و نظام حکومتی به عنوان دو قلمرو بی‌ارتباط با یکدیگر تلقی می‌شدند که اقتصاد از حکومت فقط به عنوان حافظ و حامی خویش استفاده می‌کرد. اقتصاد کاپیتالیستی به عنوان یک مکانیسم بی‌نیاز از خارج تلقی می‌شد که قوانینش چون قانون جاذبه اعتباری جاودان داشت. از این رو، شگفتی نداشت که دانشمندی که این جهان مجزا و بیگانه را می‌کاوید چنین پندارد که او فقط نقش مشاهده‌گر یعنی «اقتصاد خالص» را به عهده گرفته است.

امروزه نیک می‌دانیم که قلمرو اقتصاد و قلمرو سیاست هیچگاه، حتی در دوران شکوفایی «لسه‌فر» نیز، کاملاً از یکدیگر مستقل نبوده‌اند. در عصر ما این هر دو قلمرو آنچنان با یکدیگر درآمیخته‌اند که به عنوان بخش‌های تفکیک‌ناپذیر یک فرهنگ همه‌جانبه به نظر می‌رسند. بدین ترتیب، می‌توان علم اقتصاد را به عنوان «علم اختصاصی رفاه» در چارچوب علم اجتماع بطور کلی مطالعه کرد.

اینکه در مطالعه رفاه و ثروت نظر عالم اقتصاد دیگر متوجه عینیت‌های مادی قایم به ذات نیست. اودیگر به خصایل طبیعی طلا و گندم علاقه نشان نمی‌دهد، بلکه بیشتر متوجه

مناسبات اجتماعی است که از شرایط تولید، توزیع، و مصرف کالاهای کم و بیش کمیاب ناشی می‌شود.^۱ انسان برای برآوردن نیازمندیهای خود نسبت به غذا، پوشاک و مسکن و برای ارضاء خواست خود از حیث آسایش و تجمل، دست به کارتولیدی می‌زند و مواد خام طبیعت را به وسایل تامین معیشت خویش تبدیل می‌کند. اونیک می‌داند که در صورتی که برای مبارزه با طبیعت با انسانهای دیگر همکاری کند، کارش پرمتر خواهد شد. اما او در عین حال بر سر تقسیم ثمره‌های کوشش با آنها نزاع می‌کند. چنین است که «اقتصاد بازار آزاد» به صحنه‌ای می‌ماند که در آن تولیدکننده و مصرف‌کننده، بستانکار و دیده‌کار، کارگرو کارفرما با یکدیگر همکاری، رقابت، و نزاع می‌کنند.

مبارزه اقتصادی معمولاً با اشکال مسالمت آمیز انجام می‌گیرد، چرا که جامعه در قلمرو اقتصادی تحمل غارت، قتل، و تصادمهای مسلحانه را ندارد، و در صورت ضرورت برای مقابله با اینها از دولت و قانون مدد می‌گیرد. اما اینکه رانده شدن خشنترین اشکال جبر و زور از قلمرو زندگی اقتصادی بدان معنی نیست که پادشاهای اقتصادی — از قبیل سود، بهره، اجاره، دست مزد یا حقوق — همیشه یا اصولاً با خدمات اجتماعی تناسبی عادلانه و درست داشته باشد. قدرت وضعف، اقبال و بدبختی هنوز هم نقشی بازی می‌کنند که گاه در رقابت اقتصادی کاملاً قاطع و تعیین‌کننده نیز هست. «برجسته‌ترین نشانه‌های دوران کاپیتالیسم تمرکز اقتصادی و موقعیت و خیم پرولتاریا، نمودهای قدرت یا نمودهای ضعفند.»^۲ در یک نظام اقتصادی، کار سخت و بهارت، و کوشش و صرفه‌جویی می‌توانند پاداشی کلان بگیرند، اما به عکس، در نظامی دیگر سهم شیری تولید اجتماعی می‌تواند نصیب زورگویان، کلاهبرداران، استثمارکنندگان، و انگلها شود. برآستی نیز نمی‌توان حفاصل میان معاملات «قانونی» و دسیسه‌های تجارتی «غیر-قانونی»، میان معاملات پولی صادقانه و سفته‌بازیهای غیر صادقانه را به درستی تعیین کرد. اگرچه یک اقتصاد، اگر بخواهد مدتی طولانی دوام بیاورد، نمی‌تواند از تأمین نیازمندیهای زیستی توده مردم چشم‌پوشد، و اگرچه گاه برخی از فونکسیونهای سودمند اجتماعی را به پاداش می‌رساند، اما موقعیت کارگران مزد بگیر در نظام کارخانه در قرن نوزدهم و سرنوشت بیکاران در قرن بیستم، اثرات وحشتزای بیگانگی و سلب شخصیت از انسان را نشان می‌دهند که در قلمرو اقتصاد بطور پنهان وجود دارند و انسانها را همیشه تهدید می‌کنند.

۱. اقتصاد با اشیاء سروکار ندارد، بلکه سروکارش با مناسبات میان افراد و در آخرین تحلیل میان طبقات است. اما این مناسبات همیشه به اشیاء بسته‌اند و به صورت اشیاء نموداری گردند. فریدریش انگلس، مقالات کوتاه اقتصادی، برلن، ۱۹۳۱، ص ۶۵.

۲. Herman Finer, *The Theory and Practice of Government*, New York, 1934,

علم سیاست ، دانش اجتماعی قدرت سیاسی

هم اکنون تکامل علم اقتصاد را دنبال کردیم و دیدیم که این علم هنگامی شکل گرفت که اتحاد فئودال قرن وسطی در حال از هم پاشیدن بود. تأکید کردیم که علم اقتصاد، با وجود موقعیت نسبتاً مستقلش، فقط یک نمود از کل فرهنگ و جامعه است. این داوری در مورد علم سیاست نیز صادق است. کلمه «سیاسی»، پس از یک تاریخ متحرک... ۲۰ ساله، و با همه انشاقهایش (سیاست، سیاستگر، و غیره) فقط به زحمت اتحاد زندگی را در «پولیس»، یعنی دولت شهرونی کهن، به یاد می آورد. آری، حتی در آمریکا کلمه «سیاسی» صورت دشنام به خود گرفته است. اما یونانیهای قدیم به سیاستمداران آقدر بدبین نبودند که به تجارت پیشگان. هرمس Hermes، خدای محافظ بازرگانان، خدای محافظ دزدان نیز بود. اگر کتاب دولت، اثر جاویدان افلاطون، یا سیاست، کتاب بی همتای ارسطو را ورق بزنیم، می بینیم که برای شهروندان (citizens) آتن قدیم سیاست مجموعه زندگی و الامقام عامه معنی می داد که در بازارها، تالار دادگاه، معبد، تئاتر، دبیرستان و حتی آرایشگاه نشوونما می کرد. این زندگی یک زندگی کاملاً عام و به زمان حال بسته بود، و دین و معبد در داد و ستد جامعه موقعیتی کم اهمیت داشت. وانگهی، زندگی عامه در آتن، به عکس فرهنگ نظامی اسپارت، سخت غیرنظامی بود. از این رو، کوششهای فلاسفه یونان — که درباره مسائل بسیاری می اندیشیدند که امروز نیز موضوع علوم گوناگون عقلی و اجتماعی است و جامعه شناسی در صدد ایجاد همبستگی میان آنان است — سرشتی همگانی داشت.

می بایست دوهزار سال از القراض دولت شهرونی بگذرد تا جهان سیاست به عنوان یک بخش مستقل فرهنگی بررسی شود. چنانکه گفتیم، در نظام زندگی قرون وسطی، سیاست و اقتصاد بخشهای همبسته یک کل اجتماعی و فرهنگی بودند. مسیحی قرون وسطی، به عکس یونانی دنیایی و معتقد به چند خدایی، وجود خویش را به زندگی پس از مرگ بسته می دید. بنابراین، بسیاری از فونکسیونهای دولت شهرونی به کلیسای کاتولیک انتقال یافت که به زندگی جامعه رنگ مذهبی می داد. به این حساب، یک گوشه حقیقت در این ادعا نهفته است که «کلیسا در قرون وسطی فقط یک دولت نبود، بلکه همه دولت بود، و دولت، یا به عبارت بهتر، قدرت جهانی، وظیفه ای جز پاسبانی کلیسا نداشت.»^۱ پس تصادفی نیست که در آن زمان تئوری سیاسی — یعنی فلسفه سیاست — فقط خدمتکار الاهیات مقدس بود، که سلطان علومش می نامیدند. الاهیات میان علوم عقلی آن زمان هماهنگی و همبستگی ایجاد می کرد. کتاب جمع بندی الاهیات توماس آکویناس Thomas Aquinas فقط جمع بندی دانش مذهبی نبود، بلکه ترکیب همه دانش پژوهیهای قرون وسطی، به طور کلی، بود.

۱. N. Figgis, *Studies of Political Thought from Gerson to Grotius*, 1414-1625.

گفته‌اند که « قرون وسطی در زمانهای مختلف و مکانهای مختلف به پایان رسید. » این فراگرد به یک معنی در سال ۱۳۰۳ با « روز مخوف آناگنی » Anagni آغاز شد. در آن روز نوگاره Nogaret یکی از حقوقدانهای سرشناس پادشاه فرانسه به خوابگاه پاپ بونیفاسیوس Bonifatius وارد شد و او را دستگیر ساخت. به یک حساب دیگر، قرون وسطی در سال ۱۸۷۰ به پایان رسید، هنگامی که پاپ حکومت روم را به دولت نوین ایتالیا سپرد. به هر حال، آرزوی مسیحی « گرد آوردن گله‌های بی‌شمار زیر حمایت یک شبان با خواستهای خدایی، منشاء خدایی و حاکمیت خدایی، به اروپایی مبدل شد که به صورت موطن فرقه‌های رقیب و ملت‌های جدا از یکدیگر درآمد، تا هنگامی که مقدمات و شرایط سیاست مدرن پدید آید. »^۱

اندیشه‌های تئولوژیک و آرمان‌های مذهبی رفته رفته رنگ جهانی گرفتند. نخست جای خود را به مفاهیم و معیارهای اخلاقی و حقوقی دادند و سپس به مقوله‌های تاریخی، جامعه‌شناسی، و روانشناسی. اما دنباله این فراگرد در آهنگ مدام به علت احیاء نیروهای مذهبی قطع می‌شد. بدین ترتیب بود که در قرن شانزدهم اصلاح طلبی پروتستان بر آن شد که به آرمان‌های حکومت روحانی قرون وسطایی زندگی تازه‌ای بخشید.

اما در همین قرن بود که فرمانروایان و سیاستمداران دوران رنسانس در ایتالیا خویش را از بندهایی رهاساختند که آنها را به « رایش مقدس روم » و « کلیسای مقدس روم » می‌بست. بدین ترتیب، هنر سیاست برای اسیران رنسانس جنبه یک اقدام جدا از اخلاق یا حتی غیر اخلاقی به خود گرفت. نمایش واقع بینانه ماهیت سیاست در این دوران دیگر برای مدافعه‌های اخلاقی، که رنگ مسیحیت قرون وسطی داشت، جای اندکی باقی می‌گذاشت از این رو، هنگامی که آن ایتالیایی دوران رنسانس، نیکولو ماکیاولی (۱۵۲۷-۱۴۸۹)، که به بدنامی شهره است، کتاب امیر Prince را می‌نوشت، تقواها و گناهان مردانی را در مد نظر داشت که حاضر بودند جانشان را در راه یک خدای تازه، خدای قدرت، فدا کنند. تصادفی نبود که نویسنده و دیپلمات فلورانس پژوهش‌های خود را متوجه یک مسئله جهانی کرد و بر آن شد که سیاست را از بخش‌های دیگر فرهنگی، به ویژه از اخلاق و مذهب، جدا و مستقل ببیند. از این رو، ما حق داریم که ماکیاولی را، با وجود همه شفتگی‌اش به عهد عتیق و بدبینی مطلقش به انسان، به عنوان بنیانگذار علم سیاست جدید قلمداد کنیم.

پیدایش علم سیاست

تصادفی نیست که اصطلاح علم سیاست (science politique) برای نخستین بار در سال ۱۵۷۶

در کتاب مشهور شش کتاب جمهوری *Six livres de la republique* وضع شده است. مردی که از راه تعریفی که از حاکمیت کرده، شهرت یافته است، در عین حال حقوقدان و نماینده طبقه سوم نیز بود. بنابراین، وی در شخص خویش ایدئولوژی پیمان سلطنت را با ایدئولوژی بورژوازی در مبارزه با قدرتهای کهن فئودال متبلور می ساخت.

برآمدن آهسته بورژوازی در قرنهای بعد، نخست در شکوفایی حقوق طبیعی منعکس شد. از آلتوزیوس، گروسوس، اسپینوزا، و پوفندورف گرفته تا لاک، روسو، کانت، و فیخته، فلاسفه بیشتر علاقه نشان می دادند که به نحوی انتزاعی در باره ماهیت جاوید دولت کمال مطلوب و حقوق عادلانه اندیشه کنند تا آنکه به تحلیل واقع بینانه حقیقت سیاسی و حقوقی بپردازند. در این دوران نبرد بر سر یک نظام سیاسی، آپیریستهای که جانب یک منش سیاسی جدید را می گرفتند، اغلب در سایه غولهای متافیزیسی قرار داشتند. از این رو، توماس فیتسهربرت Fitzherbert، یکی از همعصران بیکن، کاملاً حق داشت که در سال ۱۶۰۳ از «قص همه جانبه علم سیاست» سخن گوید. اما در قرن هجدهم بود که الکساندر همیلتون Hamilton، یکی از سخنگویان بورژوازی جوان آمریکا، پس از پیروزی این بورژوازی که در تاریخ اهمیت جهانی داشت، گفت: «علم سیاست، مانند همه علوم دیگر، موقعیت بهتری یافته است.»^۲ ولی در آغاز «قرن دانش» بود که به کوشش دوتن انگلیسی، یعنی ویلیام گادوین Godwin، تئوریسین آنارشیست و فیلسوف فایده گرای (utilitarian)، و جرمی بنتام Jermey Bentham از مفهوم علم سیاست تعریف دقیقتری شد. برخی برآنند که آغاز راستین علم سیاسی تجربی را در اثر دالمن Dahlmann به نام سیاست، منطبق با اساس و معیار اوضاع موجود - Die Politik, auf den Grund und das Maass der gegebenen Zustande Zurueckgefuehrt و کتاب توکویل، درباره دموکراسی در آمریکا De la Democratie en Amerique ببینند - اما در حقیقت مسئله در اینجا بر سر پله تازه ای است در تکاملی دراز آهنگ که هنوز نیز به پایان نرسیده است. علم سیاست از آن پس تا کنون فراگرد پختگی و تکامل درازی را پیموده است.

پیش از جنگ جهانی نخست مرکز ثقل پژوهش و آموزش سیاسی به ممالک متحد آمریکا انتقال یافت و به اصطلاح «علم سیاست» (political science) نه تنها به عنوان حربی علیه اولیگارش و ارتشاء به کار آمد، بلکه به عنوان یک رشته مستقل دانشگاهی

۱. نام کتابی از ژان بودن Jean Bodin. - م.

۲. *Federalist*, Oxford, 1948, No. 9. PP. 38.

نیز شناخته شد. موضوعاتی که در مراکز بی شمار پژوهشی و آموزشی آمریکا مورد مطالعه قرار گرفته است دامنه‌ای وسیع دارد که، مثلاً، «گئورگ پله خانوف و دوره ایسکرا»، «کره به عنوان آزمایشی در باره اثر و اعتبار مفهوم امنیت دسته جمعی»، «سیاست رسمی و صنعت کاغذ سازی» و «استراتژی و تاکتیک کمونیستی در چکسلواکی در سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۰» را می‌توان یاد کرد. در فرانسه، انگلستان، و آلمان نیز براهیمت علم سیاست روز به روز افزوده می‌شود.

هرمن هلر Hermann Heller گفته است که امروزه «علم سیاست این است که بتواند به هموار شده است که به توصیف، توضیح، و انتقاد دقیق و معتبر پدیده‌های سیاسی بپردازد. بدون اینکه بخواهیم در اینجا یک تعریف رسمی به دست دهیم، می‌توانیم بگوییم که موضوع علم سیاست همگانی بودن «پدیده‌های سیاسی» است. - برای من سیاست بر آن است که ایستایی ساخت سیاسی و پویایی فراگردهای آن را در بر گیرد. تا کنون اکثر بررسی‌های سیاسی دانشگاهی متوجه آنچه که ایستاست، یعنی نهادها و عرفها بود، بطوریکه توصیف و تعبیر دولت، اورگانها و قوانینش و نیز اندیشه‌های سیاسی و «نظام قانونی» در مرکز ثقل مشاهدات قرار داشت. اما نظرها رفته رفته متوجه بررسی پویایی کردار سیاسی، فراگردها، (processes) مسائل و روندهای آن می‌گردد.

مشکل علم سیاست

عصرویکتوریا به عنوان دوران حرکت بزرگ دانش در تاریخ ثبت خواهد شد. در آن زمان علم مجموعه فرهنگ و جامعه را هرچه بیشتر دربر گرفت و راه اختصاصی شدن پیمود. اما، در عین حال سیاست، که تا آن زمان تیول فرمانروایان، نجبا، و روحانیت بود، نخست به صورت مسئله بورژوازی صاحب مکتب و فرهنگ و سپس همه توده مردم درآمد. گذشته از این، قلمرو سیاست جامعه بورژوایی کمال یافته در قرن پیش استقلال یافت و به صورت بخش فرهنگی جداگانه‌ای درآمد و مانند اقتصاد، مذهب، و خود علم و تکنیک.

اگرچه در دوران «لسه فر» و «دولت شبگرد» سیاست هنوز در سایه پدیده‌های دیگر فرهنگی، به ویژه اقتصاد و حقوق، قرار داشت، اما پیش از جنگ جهانی اول گرایش تازه‌ای نمودار شد: دولت شبگرد به دولت نظامی و دولت رفاه مبدل شد. دولت و اقتصاد دوباره به هم نزدیک شدند، حکومت و حقوق مناسبات متقابل نزدیکتری یافتند و سیاست و فرهنگ در یکدیگر تداخل کردند. جامعه، اقتصاد، و فرهنگ رنگ سیاسی به خود گرفتند، و سیاست، که روزی حدودش به سیاست داخلی و خارجی ختم می‌شد، امروز در کسوت سیاست اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی جاوه می‌کند. مسائل بزرگ عصر ما دیگر رنگ سیاسی خالص، اقتصادی

خالص ، یا اخلاقی خالص ندارند و سائلی که اصلا سیاسیند رنگ نمودهای اقتصادی، اجتماعی، حقوقی ، و فرهنگی به خود می گیرند. از سوی دیگر، مسئله تخصص و تفکیک ، که ویژه عصر باستان ، انشعاب هرچه بیشتر علوم رابه دنبال دارد. اما ماهیت علم سیاست نوین به علت سرشت همه جانبه موضوعش ، اجازه نمی دهد که این علم به صورت یک علم اختصاصی با برزهای مشخص و محدود درآید ، و چنین نیز نباید بشود . علم سیاست باید در حین فراگرد پختگی اختصاصی نیز بشود ، اما فقط وقتی قادر به دربرگرفتن مسائل بزرگ عصر ما خواهد بود که در اتحاد همه علوم اجتماعی و فرهنگی سهمی بسزا داشته باشد .

پیش از پایان این پیش درآمد ضروراست که به یک مشکل دیگر نیز اشاره شود که در اصطلاح « علم سیاست » وجود دارد . علم ، با وجود تعاریف گوناگونی که از آن شده است، پیش از هر چیز جست وجوی شکیبایانه و بیغرضانه حقیقت، تحلیل عینی پدیده ها و مشاهده بینظرانه — اما نه توأم با بی اعتنایی — واقعه هاست . اما سیاست — باز هم در اینجا کوششی برای تعریف آن نمی کنیم — مارا به یاد تلاش برای قدرت و فرمانروایی، مبارزه بین اندیشه ها و علقه ها و جست وجوی راهحلا ، سنجشهای ذهنی و اعمال جانبدارانه می اندازد . در سیاست مدام مبارزه های پرحرارت درسی گیرد، مطلق گرایی و مبالغه به چشم می خورد ، حقیقت کامل مسکوت گذاشته می شود و خیال بافی رونق می گیرد — و علم همیشه باید خیال بافیها را بزداید، نسبت را برقرار کند و گاه مورد سوال بودن اعمال سیاسی را مطالعه کند . پس شگفتی ندارد که امکانات « سیاست به عنوان علم » مدام مورد تردید قرار گرفته است . این مفهوم تا آنجا سوء تعبیر می شود که سیاست و علم را نمی توان به سادگی یکی دانست ، چرا که این دوهریک به جهانی جداگانه تعلق دارند . اما با این همه علم و سیاست ، با وجود درستی کثشی که میانشان وجود دارد ، رابطه نزدیک و تأثیر متقابل دارند . سیاست می تواند بر علم اثر بگذارد و مدام این کار را می کند . سیاست می تواند علم را پیشرفت دهد و نیز آن را دچار وقفه سازد . حتی نابودش کند . کافی است که انحراف علوم اجتماعی را در نظامهای توتالیتر به یاد آوریم . از سوی دیگر ، علم نیز می تواند سیاست را در حیطه اقتدار خویش درآورد . در اینجانی خواهیم در این مورد داوری کنیم که سیاست تا چه حد می تواند به خدمت هدفهای علمی گمارده شود ، بلکه فقط به مطالعه علمی سیاست و موقعیت دانشمند سیاسی نسبت به موضوع این علم نظر داریم .

رابطه دانشمند سیاسی و سیاست در آن واحد یک رابطه متفی و مثبت است . دانشمند سیاسی باید به سیاست قرابت داشته باشد و در عین حال فاصله اش را با آن حفظ کند . ما کس ویر بر این نکته تکیه کرده است که علوم عقلی و اجتماعی پدیده های سیاسی، هنری، ادبی، و اجتماعی را در شرایط پیدایششان مطالعه می کنند و می آموزند ، اما پاسخ پرسشها را نباید در خود آنها جست ، صرف نظر از اینکه این پدیده های فرهنگی ارزشی داشته باشند یا نه . پژوهنده ای که فاجعه ها یا

بیماریها، یا حیوانات درنده یا جانوران سوذی را مطالعه می‌کند، اغلب با موضوعات پژوهش خویش رابطه‌ای دوستانه ندارد. سورخی که جنگ را بررسی می‌کند، یا دانشمند اجتماعی که دیکتاتوری را تحلیل می‌کند، می‌تواند خود صلحدوست یا آزادیخواه باشد. زیلونه 'Silone' به ما اندرز داده است که برای اینکه چیزی از مذهب کاتولیک دستگیرمان شود، آثار پروتستان را بخوانیم و برای اینکه چیزی از کاپیتالیسم بفهمیم به آثار سوسیالیستها مراجعه کنیم. نمایش یک بیرون‌گود ایستاده هوشمند و حتی یک دشمن مدبر، می‌تواند در شرایطی آموزنده‌تر باشد تا یک هواخواه نابینا. اما پژوهنده علوم اجتماعی باید علاقه‌ای واقع بینانه، درک درست و احساس اصیل و حتی حس ویژه‌ای برای پی‌بردن به موضوع پژوهش خویش داشته باشد. دانشمند سیاسی می‌تواند حتی به قلمرو سیاست به عنوان یک قلمرو بیگانه با ارزشهای انسانی نظری انتقادی داشته باشد. اما برای اینکه کشش میان علوم و سیاست ثمربخش باشد، پژوهنده باید دارای یک نوع تفاهم سیاسی و به اصطلاح احساس سرانگشت سیاسی باشد، صرف نظر از اینکه خود سیاستمدار باشد یا نباشد. به همان میزان که حواریون علوم سیاسی این قابلیت‌ها را داشته باشند، می‌توانند در زدودن بیگانگیها از سیاست - اگر چه نه یکشنبه - سهمی داشته باشند یا این بیگانگیها را دست کم به سیزانی که برای بشریت قابل تحمل باشد تفریق کنند.

ترجمه هوشنگ وزیری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی